



# در تحلیل گفتمان بینامتنیت

● محمد حسین زاده

دانشجوی کارشناسی ارشد انسان‌شناسی

## مقدمه:

گفتمان و تحلیل گفتمان که در سال‌های اخیر در ادبیات و علوم مختلفی از جمله زبان‌شناسی، فلسفه، نقد ادبی، علوم اجتماعی، علوم سیاسی و همچنین در میان اصحاب رسانه به آن توجه شده است، همان‌طور که خوانندگان متفاوتی را به خود جلب کرده، ریشه‌ها و خاستگاه‌های متفاوتی دارد، به طوری که ارائه تعریف و حتی درک آن را امری دشوار و شاید ناممکن کرده است. بنابراین، شاید شناخت یک ریشه‌ها در حوزه‌های کاربردی، روش مناسبی برای آشنایی هر چه کامل‌تر با آن باشد. به همین منظور، در این مقاله کوشش شده است، یکی از سرچشمه‌هایی که بیش از همه جویبارهای زبان‌شناسی و نقد ادبی و پس از آن فلسفه را آبیاری کرده است، معرفی کنیم.

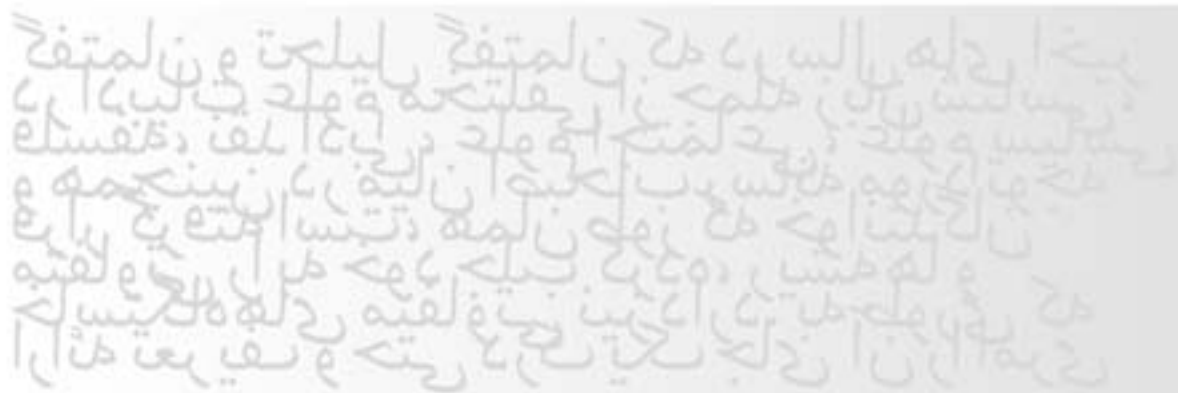
تفسیر و تبیین. در مرحله توصیف به بیان ویژگی‌های زبان‌شناختی متن می‌پردازد و در مرحله تفسیر، بیش از هر چیز به بررسی بافتی که متن در آن محقق شده توجه دارد و آن را به دو مقوله بافت موقعیتی و بافت بینامتنی تقسیم می‌کند. در مرحله تبیین نیز رابطه گفتمان را با نیروها، نهادها و ساختارهای اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. (فرکلاف، ۱۳۷۹: ۲۵۲-۲۱۳)

اساساً نوع رابطه متن و ساختارهای اجتماعی، رابطه‌ای غیرمستقیم است. این رابطه بیش از هر چیز توسط گفتمان که متن، خود بخشی از آن است برقرار می‌شود. واسطه دیگر رابطه متن و ساختارهای اجتماعی، زمینه اجتماعی گفتمان است. (همان، ۱۳۷۹: ۲۱۴)

فرکلاف هر یک از روابط متن با ساختارهای اجتماعی را به ترتیب، بافت بینامتنی و بافت موقعیتی می‌نامد. در بافت موقعیتی

بینامتنیت (intertextuality) اگرچه در نزد همه نظریه‌پردازان گفتمان مورد تصریح قرار نگرفته است، اما شاید مناسب‌ترین نام برای یکی از نگرش‌های عمومی مباحث گفتمان باشد؛ همان نگرش محوری که بر سابقه تاریخی گفتمان‌ها توجه دارد. در این مقاله که برای گفت‌وگو با اصحاب رسانه به نگارش درآمده، ابتدا به اهمیت موضوع بینامتنیت در بیان برخی از نظریه‌پردازان تحلیل گفتمان که برای مخاطبان آشنا هستند پرداخته می‌شود، سپس ریشه‌های تاریخی طرح موضوع بیان شده و در نهایت به معرفی اجمالی برخی از نظریات بینامتنیت پرداخته‌ایم.

**بینامتنیت در بیان نظریه پردازان تحلیل گفتمان**  
فرکلاف تحلیل گفتمان را به سه مرحله تقسیم می‌کند: توصیف،



توجه به زبان در مقام تعاملی گفتاری مرتبط است. عمده مطالعات در مورد گفتمان به مثابه کنش، بر مکالمه و گفت‌وگو، یعنی بر گفتار تأکید دارد. (دایک، ۱۳۸۲: ۸۳)

#### ریشه‌های تاریخی بینامتنیت

همان‌طور که دایک اشاره دارد، اگرچه امروزه عمده مطالعات بر اهمیت گفتار واقفانند؛ اما اولاً نظریات مربوط به زبان (در وسیع‌ترین معنا) راه بسیار طولانی‌ای را طی کرده‌اند تا به سرشت تعاملی آن پی ببرند. ثانیاً این به معنی اتفاق نظر در مورد چیستی و چگونگی آن میان مکاتب مختلف نیست. در ادامه ضمن بررسی مفهوم بینامتنی، بخشی از جریان‌های زبان‌شناسی و ادبی را که در شناخت اخیر ما از زبان و گفتمان نقش عمده‌ای داشته‌اند، مرور کرده و آموزه‌های کاربردی آن در تحلیل گفتمان را بررسی خواهیم کرد.

«در قرون هجده و نوزده، دو نوع نظریه عمده درباره معنی وجود داشت که هر دو بر آن بودند که کلمات و واژه‌ها به جای آرا و عقاید از پیش موجود قرار می‌گیرند. یکی از این دو نظریه مدعی بود که معانی از چیزهایی نشئت می‌گیرند که در قالب واژه‌ها بازنمایی می‌شوند. نظریه دیگر مدعی است که معانی از آراء و عقاید کلی‌ای نشئت می‌گیرند که توسط هر گوینده در قالب و شکل فردی معین بیان می‌شوند. نقد اومانستی لیبرال در

بیشتر به موقعیت‌های کنش مشارکت‌کنندگان گفتمان نظر دارد و بررسی آن را در قالب کاربردشناسی توصیه می‌کند. موضوع بحث کاربردشناسی، معانی خاصی است که مشارکت‌کنندگان گفتمان بنا به دانش زمینه‌ای خود و تفسیرشان از بافت متن، به اجزای تشکیل‌دهنده متن نسبت می‌دهند. (همان: ۲۳۶).

فرکلاف بافت بینامتنی را مجموعه‌هایی تاریخی می‌داند که تولیدکنندگان گفتمان آن را به‌عنوان زمینه مشترک با مخاطبان مفروض می‌گیرند؛ فرض‌هایی که در واقع تفسیر تولیدکنندگان گفتمان از بافت بینامتنی است. «گفتمان‌ها و متون آنها، خود دارای تاریخ و متعلق به مجموعه‌های تاریخی هستند. تفسیر بینامتنی به این بستگی دارد که متن را متعلق به کدام مجموعه بدانیم و در نتیجه چه چیز را میان مشارکت‌کنندگان زمینه مشترک و مفروض بخوانیم؛ پیش‌فرض‌هایی که ویژگی و خصوصیت متن نیستند، بلکه جنبه‌ای از تفسیر تولیدکنندگان متن از بافت بینامتنی هستند.» (همان: ۲۳۰)

فرکلاف هر گونه‌ای پیش‌بینی که تولیدکننده متن از مخاطب داشته‌باشد را موضوعی بینامتنی می‌داند.

می‌توان گفت در همه متن‌ها، شالوده بینامتنی متن‌ها به مخاطب مربوط می‌شود. (همان: ۱۴۸)

ون دایک نیز به اهمیت تأثیر مخاطب بر گفتمان اشاره می‌کند و بر همین اساس بر سرشت گفت‌وگویی گفتمان تأکید می‌ورزد. تأکید بر سرشت تعاملی و کاربردی گفتمان طبیعتاً با عطف

مطالعات ادبی و کل علوم انسانی، متضمن عناصری از هر دو نظریه فوق است. در مقابل، زبان‌شناسی سوسوری با اثبات این نکته که معانی در زبان‌های مختلف، با هم فرق می‌کنند، به رد هر دو نظریه برخاست.» (مک‌دانل، ۱۳۸۰: ۶۷)

به عقیده سوسور اصوات یا تصاویر و ایمازهای نوشتاری و معانی هر زبان در جریان روابط آنها با یکدیگر وجود دارند و به یک نظام روابط تعلق پیدا می‌کنند. نه اصوات و نه معانی واژه‌ها و کلمات، هیچ کدام پیش از نظام مذکور وجود خارجی ندارند، بلکه از نظام نشئت می‌گیرند. سوسور برای نشان دادن این نکته که معانی پیش از نظام یک زبان خاص وجود ندارند، توجه خود را به این مسئله معطوف کرده که اگر واژه‌ها و کلمات به جای مفاهیم از قبل موجود قرار می‌گرفتند، در آن صورت جملگی باید دارای معادل‌های دقیقی از زبانی به زبان دیگر باشند. یعنی لازم است در هر زبان واحد معادل‌های دقیق و مناسبی برای آنها وجود داشته باشد، در حالی که چنین نیست. (همان: ۶۶)

«زبان‌شناسی ساختاری، ساختار زبان را امری مسلم در عرصه واقعیت - که گوینده می‌تواند آن را در اختیار داشته‌باشد -

فرکلاف تحلیل گفتمان را به سه مرحله تقسیم می‌کند؛ توصیف، تفسیر و تبیین. در مرحله توصیف به بیان ویژگی‌های زبان‌شناختی متن می‌پردازد و در مرحله تفسیر بیش از هر چیز به بررسی بافتی که متن در آن محقق شده توجه دارد و آن را به دو مقوله بافت موقعیتی و بافت بینامتنی تقسیم می‌کند. در مرحله تبیین نیز رابطه گفتمان را با نیروها، نهادها و ساختارهای اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

نمی‌داند. بنابراین ساختار گرچه به خودی خود غایب است و حضور عینی ندارد، ولی در کلام‌ها و پاره‌گفته‌ها حضور داشته و تولید و ایجاد آنها را بر عهده دارد. ساختارگرایی نیز در مطالعه روایت‌ها، داستان‌ها و اساطیر، در پی یافتن ساختار عامی بود که ضمن اینکه در هر روایت واحد حضور نداشت ولی در عین حال می‌توانست کلیه روایت‌ها را تولید و ایجاد کند. این پروژه دال بر آن بود که داستان و شخصیت‌های هر روایت از ساختاری کلی و عام نشئت می‌گیرند و بیانگر افکار موجود در ذهن یک نویسنده نبوده و منعکس‌کننده یا بازنمایی‌کننده تجربیات وی نیستند.» (همان: ۶۸)

آرای سوسور و اندیشه ساختارگرایی در مورد تعیین‌کنندگی

نظام و روابط عناصر، پس از این به صورت دیدگاهی قابل توجه پدیدار شد. اما این اعتقاد ایشان که در پس تمامی گفتمان‌ها یک نظام عمومی منفرد وجود دارد با انتقادات جدی مواجه شد. یکی از انتقادات جدی که متوجه ساختارگرایی شد، جنبشی بود که از نیمه دهه ۱۹۶۰ با طرح تضادهای موجود بین گفتمان‌ها، بعدها به پس‌ساختارگرایی مشهور شد. (همان، ۶۹ و گراهام، ۱۳۸۰: ۲۵)

### نظریه پردازان بینامتنیت

«میخائیل باختین»، منتقد ادبی روس، یکی از اولین کسانی است که با انتقاد از پروژه ساختارگرایی که به یافتن ساختارهای عام زبان می‌پردازد، به ویژگی‌های خاص توجه کرد و به اهمیت «گفتار» در مقابل «زبان» اشاره نمود. البته همان‌طور که خواهیم دید اگرچه می‌توان باختین را اولین نظریه‌پرداز بینامتنیت دانست اما تفاوت‌های عمده‌ای، او را خارج از گروه پس‌ساختارگرایان قرار می‌دهد.

باختین این انتقاد را به سوسور مطرح می‌کند که او به نظام انتزاعی از امکانات زبان می‌پردازد و گفتار را به‌خاطر خاص و فردی بودنش به‌کنار می‌نهد. حال آنکه باختین معتقد است، گفتار آن‌گونه که سوسور می‌پندارد فردی و غیرمنتظم نیست، بلکه زمینه اجتماعی رخداد آن، و رابطه آن گفتار به سایر گفتارها چه در گذشته و چه در آینده آزادی آن را محدود و شکل نسبی آن را تعیین می‌کند (همان: ۸-۲۷).

چنان‌که باختین می‌نویسد: «زبان در ارتباط کلامی ملموس - و نه در نظام زبان‌شناسانه انتزاعی آنان یا در روان فردی گویندگان - حیات یافته و به لحاظ تاریخی تکامل می‌یابد.» (باختین، ۱۹۵۶، نقل از گراهام، ۱۳۸۰: ۳۱)

باختین هر گفتار را بخشی از یک گفت‌وگو می‌داند و برای اشاره به رابطه هر گفتار با گفتارهای دیگر از اصطلاح «منطق گفت‌وگویی» (dialogism) استفاده می‌کند. تودوروف این اصطلاح را معادل همان اصطلاح بینامتنیت می‌داند که بعدها ژولیا کریستوا در شرح آرای باختین استفاده کرده است. (تودوروف، ۱۳۷۷: ۱۲۱)

باختین بدان علت هر گفتاری را گفت‌وگویی می‌داند که از یک جهت پاسخی است به گفتارهای گذشته، چرا که هیچ موضوع و هیچ واژه‌ای بی‌سابقه نیست. از طرف دیگر پاسخی است به مخاطبان بالقوه که از جوانب مختلف گفتار را مورد پرسش قرار خواهند داد.

گفتار در فرایند بین دو فرد اجتماعی ساخته می‌شود و اگر هم‌سخن و مخاطب واقعی در صحنه حاضر نباشد، گفتار با پیش‌فرض یک مخاطب، در لباس فرد متعارف گروهی اجتماعی

که گوینده بدان متعلق است، آغاز می‌شود. سخن پیوسته به سوی فردی که مورد خطاب قرار می‌دهیم، به سوی شخصیت مورد خطاب، متوجه است. (باختین، ۱۹۲۹، نقل از تودوروف، ۱۳۷۷: ۹۰)

همچنین «موضوع سخن هرچه باشد، همواره از قبل به‌گونه‌ای بر زبان آمده است و غیرممکن است بتوانیم از سخن‌های از پیش گفته‌شده درباره این موضوع حذر کنیم. نه تنها کلمات همواره از پیش به‌کار گرفته‌شده‌اند و با خود آثار کاربردهای پیشین را حمل می‌کنند، بلکه موضوع‌ها نیز، حداقل در یکی از حالات قبلی خود با سخن‌های دیگری که مواجهه با آنها حتمی است در تماس قرار گرفته‌اند.» (تودوروف، ۱۳۷۷: ۱۲۵)

همه واژه‌ها بیانگر «یکی» در رابطه با «دیگری» اند. من قالب کلامی خود را از دیدگاه دیگری، نهایتاً از دیدگاه اجتماعی که به آن تعلق دارم اخذ می‌کنم. یک واژه پلی ساخته میان خود من و دیگری است. اگر یک سر این پل به من متکی است، سر دیگر آن به مخاطبم اتکا دارد. یک واژه قلمروی است که هم مخاطب کننده و هم مخاطب شونده، هم گوینده، و هم طرف سخنش، در آن سهیم‌اند. (باختین، ۱۹۸۶، نقل از گراهام، ۱۳۸۰)

تمایز قابل طرح در اینجا، نه تمایز بین سخن‌های واجد بینامتنی و سخن‌های تهی از آن، بلکه تمایز بین دو نقش ضعیف و قوی بینامتنی در سخن است (تودوروف، ۱۳۸۰). باختین مباحث مبسوطی در مورد حضور قوی و ضعیف نقش بینامتنی در گفتار مطرح می‌کند که نهایتاً به تمایز گفت‌وگویی (dialogic) و تک‌گویی (monologic) می‌انجامد. در واقع تقابل گفت‌وگویی و تک‌گویی، گونه‌های مختلف گفتار را به عنوان رابطه گفت‌وگویی توجیه می‌کند.

«چندگونگی کلامی امری است طبیعی، زیرا از تنوع اجتماعی برمی‌خیزد. اما همان‌طور که جامعه با قوانین تحمیل شده حکومتی محدود و مقید می‌شود، تنوع سخن‌ها نیز توسط خواست قدرتمندان برای نهادینه‌کردن یک زبان (و یا یک سخن) متداول به مبارزه طلبیده می‌شود. باختین در بحث از تمایل به وحدت‌گرایی از «نیروی مرکزگرا» و در بحث از چندگونگی از «نیروی مرکزگریز» سخن می‌گوید. سخن‌های متفاوت، خود نیز به دلایل گوناگون هر یک از این نیروها را شدت می‌بخشند. به عنوان مثال، رمان (آن‌گونه که باختین این لفظ را به‌کار می‌گیرد) در تمایز با شعر، چندگونگی را شدت می‌بخشد؛ زیرا چندگونگی از نمایش زبانی جدانشدنی است و این در رمان، بیش از هر سخن دیگر، موجود و آشکار است.» (تودوروف، همان: ۱۱۷)

در پایان بحث از آرای باختین و به‌عنوان درآمدی بر نگاه پس‌اساختارگرایان به بینامتنیت شایسته است به این نکته اشاره شود. برخلاف «نگرش پس‌اساختارگرایانه که در لحاظ کردن عامل

و خاستگاه‌های معنا، آن را نه به مؤلفان، بلکه به خود زبان نسبت می‌دهند، در آثار باختین عاملیت وجود دارد اما هیچ‌گونه روان‌شناسی فردی‌ای در کار نیست. از نظر باختین زبان مجسم‌کننده برخورد مداوم و مکالمه‌ای ایدئولوژی‌ها، جهان‌نگری‌ها، نظرات و تأویل‌هاست.» (گراهام، ۱۳۸۰: ۴۲-۲۳)

روابط منطقی و معناشناختی ابژه‌ای برای تبدیل شدن به روابط بینامتنی، باید به موجودیت مادی نایل آیند، یعنی باید هستی متفاوتی کسب کنند و به سخن گفتار تبدیل شوند و مؤلفی بیابند که در عین اینکه آفریننده گفتار است، موقعیتش به نوبه خود توسط گفتار به بیان درمی‌آید. به این مفهوم هر گفتار مؤلفی دارد، مؤلفی که ما صدایش را در خود گفتار به عنوان آفریننده آن می‌شنویم. پاسخ گفت‌وگویی به گفتاری که نسبت به آن پاسخ نشان داده شده است، شخصیت (personhood) می‌بخشد. (باختین، ۱۹۶۳، نقل از تودوروف، ۱۳۷۷)

فرکلاف هر یک از روابط متن با ساختارهای اجتماعی را به ترتیب بافت بینامتنی و بافت موقعیتی می‌نامد. در بافت موقعیتی بیشتر به موقعیت‌های کنش مشارکت‌کنندگان گفتار نظر دارد و بررسی آن را در قالب کاربردشناسی توصیه می‌کند.

اصطلاح «بینامتنیت» نخستین بار در زبان فرانسه و در آثار «ژولیا کریستوا» در معرفی و شرح آثار باختین در اواسط تا اواخر دهه ۱۹۶۰ مطرح شد. البته معرفی کریستوا از باختین و نظریات او با شناخت امروز ما از باختین فاصله دارد، زیرا انتشار و ترجمه آثار جدیدی از باختین که در زمان کریستوا هنوز شناخته نشده بود، چهره کم و بیش متفاوتی از باختین ارائه کرده‌اند.

کریستوا می‌کوشد روالی را ایجاد کند که یک متن از آن طریق بر پایه گفتار از پیش موجود بنا می‌شود. مؤلفان متون خود را به یاری اذهان اصیل خویش نمی‌آفرینند، بلکه این متون را با استفاده از متون از پیش موجود تدوین می‌کنند. به‌طوری که کریستوا می‌نویسد، یک متن «جایگشتی از متون و بینامتنیتی در فضای یک متن مفروض» است که در آن گفته‌های متعدد اخذ شده از دیگر متون، با هم مصادف شده و یکدیگر را خنثی می‌کنند. متون برخاسته از آن که گاه متن فرهنگی (یا اجتماعی) نامیده می‌شوند، یعنی همه آن گفتارها و نظام‌هایی را وضع می‌کنند که سازنده فرهنگ‌اند. از این نظر، متن یک موضوع مجرد و منفرد نبوده و



تدوینی از متنیت فرهنگی است. متن فردی و متن فرهنگی هر دو از یک سازمانه متنی واحد ساخته شده و قابل تفکیک از یکدیگر نیستند. به نظر می‌رسد که در شیوه بیان کریستوا از این نکات، سوژه‌های انسانی به نفع اصلاحات انتزاعی تر متن و متنیت کنار رفته‌اند. با این حال، باختین و کریستوا هر دو تأکید می‌کنند که متون نمی‌توانند از متنیت فرهنگی یا اجتماعی گسترده‌تری که پایه بنای آنها هستند منفک شوند» (گراهام، ۱۳۸۰: ۵۳-۴) برای آشکارتر شدن تفاوت باختین و کریستوا باید به این نکته توجه کرد که فاصله‌گرفتن کریستوا از سوژه انسانی و معطوف‌دانستن متن به جامعه و تاریخ، این پیامد را دارد که باید از این تصور صرف‌نظر کرد که متون معرف معنای متحدی هستند و باید آنها را به منزله تلفیق و تدوین پاره‌های متن اجتماعی در نظر بگیریم. بنابراین متون سراسر به فرایندهای اجتماعی و فرهنگی جاری مربوطند. به عنوان مثال، کریستوا حضور واژه‌هایی

کلایی شدن و عرضه به صورت کالاهایی مصرفی، جلوه می‌داد. کالاهایی که می‌توانند در قالب کتاب‌ها، دوره‌های تحصیلی و نظایر آن خرید و فروش شوند. کریستوا با حمله به تصورات موجود از ارتباطات در ذهن خویش، به ایجاد شیوه‌جدیدی از نشانه‌شناسی اقدام می‌کند که آن را معناکاوی (semianalysis) می‌نامد. او تلاش می‌کند تا در قالب این رویکرد، متون را به عنوان مواردی همواره در حال تولید، و نه محصولاتی برای مصرف بی‌درنگ در نظر گیرد. این معناکاوی نوین نقش مولد خود را در ساخت «موضوع» (ابژه) مطالعاتی خویش یافته و بر شأن خود به عنوان «فرآوری» و «فرآوردگی» تأکید می‌کند. همچنین کریستوا تأکید می‌کند که تنها موضوع مطالعه نیست که در فرایند، فرآوری شدن، قرار دارد بلکه فاعل (سوژه)، مؤلف، خواننده یا تحلیل‌گر نیز تابع چنین روندی هستند.» (همان: ۵۱)

«بارت» بین اثر و متن تمایزی قائل می‌شود. در نزد او «اثر» نه تنها مترادف معنای ثابت، ارتباط و نیت مؤلفانه نیست، بلکه مترادف یک موضوع فیزیکی همچون کتاب یا یک برنامه رسانه‌ای است و متن مترادف، نیروی گفتاری می‌شود که اگر چه به صورت بالقوه در برخی آثار آزاد شده است، به هیچ‌وجه جزء دارایی آن آثار محسوب نمی‌شود. بارت در اینجا نظریات زبانی گوناگونی، از جمله تلقی دریدا از نوشتار و جایگشت کریستوایی مکالمه‌باوری

تأکید بر سرشت تعاملی و کاربردی گفتمان طبیعتاً با عطف توجه به زبان در مقام تعاملی گفتاری مرتبط است. عمده مطالعات در مورد گفتمان به مثابه کنش، بر مکالمه و گفت‌وگو، یعنی بر گفتار تأکید دارد.

باختین را با هم تلفیق می‌کند. اثر یک موضوع پایان‌یافته، چیزی قابل محاسبه است که می‌تواند در فضایی فیزیکی (مثلاً، جایی در قفسه‌های یک کتابخانه) واقع شود. اما متن یک حوزه روش‌شناسانه است. بنابراین نمی‌توان متن را، به شیوه‌ای منظم، احتساب کرد. همه آنچه می‌توان گفت، این است که در اثری چنین، متنی خاص وجود دارد یا ندارد. «اثر در دست است، متن در زبان». (بارت، ۱۹۸۱، نقل از گراهام، ۱۳۸۰: ۹۶)

تمایزی که بارت در اینجا مطرح می‌کند، آشکارا با آثار کریستوا درباره متن ظاهری غیرفرآورنده و متن زایشی (فرآورنده) مناسبت دارد. اثر می‌تواند کتابی مادی باشد که امکان معنا، امکان بستار و از این رو امکان تأویل را مهیا کند. در حالی که اصطلاح متن به منزله بازی دال در اثر مطرح می‌شود؛ بازی‌ای که به هیچ مدلول

مثل «طبیعی» یا «مصنوعی» یا «خدا» یا «عدالت» در یک اثر ادبی را حضورکش مکش‌های جامعه بر سر معانی این واژه‌ها در آن اثر می‌داند و آن را نشانگر یک «دیگربودگی» در خود متن می‌انگارد (همان: ۵۵). این در حالی است که باختین با کسانی که مؤلف را صرفاً یک گردآوری‌کننده می‌دانند، مخالف است. آنچه در بالا با عنوان تفاوت کریستوا با باختین از آن یاد کردیم، در واقع آوایی است که متعلق به خود کریستوا است و شاید هدف او از معرفی باختین و وجه بینامتنی گفتار نیز همین بوده باشد که با تصویر رایج از مؤلف مخالفت کرده تا بتواند همه متن، مؤلف، خواننده، منتقد، ناشر و از این دست را در فرایندی که خودش «فرآوردگی» می‌نامد قرار دهد.

یکی از دغدغه‌های عمده کریستوا ناشی از این انتقاد بود که تحت تأثیر وسایل ارتباطی، معنا، دانش و کار فکری را نیز قابل

ثابتی رهنمون نمی‌شود. متن به عنوان یک فرایند و نه رسانه‌ای که معنا در چارچوب آن تأمین و تثبیت شود، نشانه را در معرض بعد معنایی آشوبنده، بی‌کران و با این حال همواره پیشاپیش به تعویق افتاده، قرار می‌دهد. معنای متکثر متن، متضمن بازی دال‌ها بوده و علاوه بر دو آوایه بودن واژه، آن‌طور که باختین آن را پلی میان گوینده و مخاطب می‌داند، همواره به دیگر دال‌ها و زنجیره‌های دلالتی‌ای رهنمون می‌شود که معنای هر دال را برهم می‌زند و تا بی‌نهایت به تعویق می‌اندازد. بارت به معنای اخیر متأثر از دریدا بوده‌است» (گراهام، ۱۳۸۰: ۷-۹۶).

همچنین بارت میان دو نوع خواننده تمایز قایل می‌شود: مصرف‌کنندگانی که اثر را در جهت معنای ثابت می‌خوانند و خوانندگانی که نقش مولد در خوانش خویش دارند، یا به عبارت دیگر خود نویسندگان متن‌اند (همان). در نظر بارت مؤلف مدرن که بارت او را نگارنده مدرن می‌خواند در نوشتن یک کتاب معنای واحدی را ابلاغ نکرده، بلکه همواره از پیش گفته‌ها، نوشته‌ها و خواننده‌ها را در فضایی چندبعدی آرایش و نظم می‌دهد که در آن تنوعی از نوشته‌ها که هیچ کدام اصلتی ندارند، با هم درآمیخته و مصادف می‌شوند. پس متن، بافته‌هایی از نقل قول‌های برگرفته از مراکز بی‌شمار فرهنگ است. (همان)

این نگاه بارت، موجب تضعیف رابطه نسبی متن با مؤلف می‌شود، زیرا متن در نگاه بارت همان بینامتنیت است، معنا از مؤلف برنخاسته بلکه برخاسته از زبان در وجه بینامتنی آن است.

یک متن از نوشته‌های متعددی

ساخته شده است. از بسیاری فرهنگ‌ها نشئت گرفته اما جایگاهی هست که گرانیگاه این چندگانگی بوده، و آن جایگاه خواننده است، نه مؤلف. خواننده عاری از تاریخ، زندگی‌نامه و روان‌شناسی است؛ او صرفاً کسی است که همه قرائنی که متن مکتوب به وسیله آن شکل می‌گیرد را در یک حوزه واحد گرد هم می‌آورد. زایش خواننده باید به بهای مرگ مؤلف باشد. (بارت، ۱۹۷۷، نقل از گراهام، ۱۳۸۰: ۱۰۹)

### نتیجه‌گیری

آنچه در اینجا به عنوان نتیجه‌گیری عنوان می‌شود، در واقع خلاصه‌ای از آموزه‌هایی است که کوشیدیم از طرح نظریات بینامتنیت در تحلیل گفتمان برگیریم.

اول آنکه باید این تصور را که هر اثر به طور جداگانه و بدون وابستگی به خارج از خود معنای خود را شکل می‌دهد، کنار

بگذاریم. بنابراین برای متن نمی‌توان مرز روشنی تعریف کرد. هر متن تا حد زیادی تألفی از گفتارهای گذشته است، که البته شاید بهتر باشد همانند باختین به این معتقد شویم که آوای مؤلفی را که خود متأثر از همان گفتارهای گذشته است، نیز در خود دارد. همچنین در توجه به هر گفتمان باید از اثرهایی که متعلق به آن گفتمان هستند فراتر رفت و همه متن، مؤلف و خواننده را در داخل یک فرایند مشاهده کرد.

دوم ویژگی متکثر متن است که از دو عامل ناشی می‌شود؛ همان‌طور که باختین اشاره می‌کند، هر واژه به دلیل آواهای متعددی که در خود دارد، همیشه ابهامی را به همراه دارد. حتی با قرارگرفتن واژه در متن، تأثیر بی‌نهایت دال‌ها بر یکدیگر رفع ابهام از واژه را تا بی‌نهایت به تعویق می‌اندازد. دیگر، همان‌طور که بارت اشاره می‌کند نقطه گرانیگاه وحدت‌بخش متن فقط می‌تواند خواننده باشد که آن نیز با توجه به تفاوت در پیش‌پنداشته‌های متفاوت در نزد مخاطبان مختلف، خود تکثر بیشتر را دامن می‌زند. بنابراین صحیح‌تر آن است که هر متن و گفتمانی را با توجه به گفت‌وگویی خاص که با هر گروه از مخاطبان خود صورت می‌دهد مورد شناسایی قرار دهیم.

سوم، توجه به اینکه متون و گفتمان‌ها نسبت به آواهای مختلف موجود در جامعه چه رویکردی دارند، اینکه مکالمه آواهای مختلف را در تألیف خود نشان داده‌اند یا این که به برخی آواها توجه نکرده‌اند یا حتی سرکوب کرده‌اند، می‌تواند معیاری برای قضاوت در تحلیل‌های انتقادی گفتمان باشد؛ همان‌طور که باختین در این موارد از نیروی مرکزگرا و مرکزگریز یاد می‌کند.

### منابع:

- تودوروف، تزوتان. (۱۳۷۷). منطق گفت‌وگویی میخائیل باختین، ترجمه داریوش کریمی: تهران: مرکز.
- دایک، تون آدریانوس فان. (۱۳۸۲). مطالعاتی در تحلیل گفتمان: تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- فرکلاف، نورمن. (۱۳۷۹). تحلیل انتقادی گفتمان، ترجمه فاطمه شایسته پیران و دیگران: تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- گراهام، آلن. (۱۳۸۰). بینامتنیت، ترجمه پیام بزدانجو: تهران: مرکز.
- مک دانل، دایان. (۱۳۸۰). مقدمه‌ای بر نظریه‌های گفتمان، ترجمه حسینعلی نودری: فرهنگ گفتمان.

به عقیده سوسور اصوات یا تصاویر و ایمازهای نوشتاری و معانی هر زبان در جریان روابط آنها با یکدیگر وجود دارند و به نظام روابط تعلق دارند. نه اصوات و نه معانی واژه‌ها و کلمات، هیچ کدام پیش از نظام مذکور وجود خارجی ندارند.